

وب سایت مهدی سیاح زاده «نی نامه» بخش اول

www.sayahzadeh.com

شرح و تفسیر

نی نامه مثنوی معنوی

مهدی سیاح زاده

بخش اول

برگرفته از کتاب « و چنین گفت مولوی »

مهدی سیاح زاده

انستیتو پژوهش ایران - لس آنجلس - چاپ دوم ۱۳۸۱ (۲۰۰۲)

شرکت کتاب - لس آنجلس - چاپ اول ۱۳۸۹ (۲۰۱۰)

انتشارات مهر اندیش - تهران - چاپ دوم ۱۳۹۴ (۲۰۱۵)

۱

بشنو این نی چون حکایت می کند

از جدایی ها شکایت می کند

۱/۱

کلید گشایش مثنوی

مقدمه ی مثنوی، که به «نی نامه» معروف است، یکی از کلیدهای مهم گشایش درهای تو در توی این کتاب عظیم است. کسی که می خواهد در هر زمینه ای در مثنوی تحقیق کند باید این کلید را در دست داشته باشد. بنابراین درک درست این مقدمه، یعنی از اولین بیت مثنوی تا آغاز داستان پادشاه و کنیزک، برای لازم است. از این ابیات هیجده بیت اول آن را می توان مهم ترین بخش مثنوی دانست.

چگونه «نی نامه» پدید آمد؟

درباره ی پدید آمدن این اولین هیجده بیت آغازین مثنوی، روایتی از مرحوم «زین العابدین مستعلیشاه شروانی» در کتاب «بستان السیاحه» نقل شده، که ما آن را از «مثنوی کلاله ی خاوران» مرحوم حاج محمدرضانی، نقل به مضمون می کنیم: روزی «حسام الدین چلبی» مرید محبوب مولانا، از او

خواسته است مانند منطق الطیر عطار و یا حدیقه الحقیقه سنایی مطالب عرفانی را برای مریدانش بگوید. مولوی همان لحظه از لای دستار خود کاغذی بیرون آورد که حاوی هیجده بیت شعر بوده و می گوید، دیشب در این باره می اندیشیده ام و این ابیات را سروده ام. وقتی این هیجده بیت شعر را می خوانیم، می بینیم به واقع مولوی بسیاری از دیدگاه های خود را در همین هیجده بیت بطور فشرده آورده است. لذا درک این مقدمه برای دریافت بقیه ی مطالب عرفانی مثنوی بسیار ضروری است و به همین لحاظ لازم می دانیم این مقدمه را بطور مفصل توضیح بدهیم.

شکایت

آغاز مثنوی مولوی «شکایت» از جدایی و «فراق» است. جدایی یک پدیده ی سمبولیک به نام «نی» از پدیده ی سمبولیک دیگر به نام «نیستان». فهم درست مثنوی بدون درک درست این دو پدیده ی سمبولیک از محالات است.

۱

بشنو این نی چون حکایت می کند
از جدایی ها شکایت می کند

۱/۱

در بسیاری از کتاب های مثنوی بجای «این نی» نوشته شده است «ازنی». استاد فروزانفر با تطبیق انواع کتاب های مثنوی، معتقد است «از نی» درست نیست.

این تفاوت سبب می شود که اگر بگوییم «ازنی»، در واقع یک مورد نامشخص را منظور نظر داریم. یعنی یکی «ازنی» ها دارد از «فراق» شکوه می کند. اما وقتی «این نی» را در نظر بگیریم، فوراً این استنباط برای ما پیش می آید که «این نی» وجود معین و مشخصی مثل خود مولوی است که دارد از «جداییها شکایت می کند».

بشنو این نی چون شکایت می کند

از جدایی ها حکایت می کند.¹

این «نی» چیست؟

نی همانطور که قطعاً می دانید یک ابزار موسیقی است. چرا مولوی نی را انتخاب کرده؟ پاسخ این است که نی مختصاتی دارد که بقیه ی ابزارهای موسیقی ندارند. این ها را بطور خیلی خلاصه و فهرست وار بیان می کنیم:

¹ - اخیراً نزدیک ترین نسخه به زمان مولانا کشف شده که بیت اول مثنوی را این گونه است:

بشنو این نی چون شکایت می کند

از جدایی ها حکایت می کند.

۱ - نی یکی از ابزارهای موسیقی است که بسیط است، ساده است و از یک جنس ساخته شده است. شما اگر ابزارهای موسیقی را که احتمالاً در زمان مولوی بوده در نظر بگیرید، می بینید که جز نی، در ساخت بقیه ی آن ها تقریباً از چند ماده دیگر استفاده شده. از تار، تنبک، طبل، رباب، چنگ گرفته تا ابزارهای کامل تر و پیچیده تر مثل شیپور، چنگ، ارغنون (أرگ) و غیره که از انواع مواد مثل: چوب، فلز، رنگ و غیره ساخته شده است. تنها نی است که ساده است و چه نوای خوشی هم از این ابزار ساده پدید می آید. همین سادگی و یک جنس بودن اجزای آن نشانه ای است از آنچه مولوی می خواهد از نی به عنوان یک نماد، به ذهن خواننده منتقل کند، که چند لحظه دیگر خواهیم گفت.

۲ - نی در ذهن تاریخی ما همواره همراه بوده و هست با چوپان. یعنی وجودی که بره ها و گوسفندها را راهبری می کند. نی همان وسیله ای است که این موجودات ساده و معصوم با شنیدن آن، از «گم شدن» نجات پیدا می کنند. «راه راست» را می یابند و به چوپان باز می گردند.

۳- نی مانند دیگر ابزار موسیقی از درون خالی است، با این تفاوت که آن را مستقیماً از نیستان می بُرند، از طریق سوزاندن، آن را سوراخ سوراخ می کنند و تحمل چنین رنجی است که آن را «نی» می کنند.

۴- و سرانجام آن که، نی ظاهراً از یک بخش تشکیل شده، یعنی آن هنگام که نوای نی را می شنویم، فقط پوسته ی نی را می بینیم، اما در واقع این هوا است که در داخل این پوسته «محدود» شده و صدا می دهد. این هوا «دیدنی» نیست. این هوا همه جا هست، اما وقتی در پوسته ی نی محدود می شود، می نالد. از ترکیب این دو بخش (پوسته و هوای محدود شده) است که نی با نوا می شود. اگر هریک از این دو بخش وجود نداشته باشد، نوای نی به گوش نخواهد رسید. با این حال آنچه به گوش ما به عنوان نوای نی می رسد، همان هوای ناپیدا، ولی موزون است. او است که ما را مسحور خود می کند، اوست که عواطف ما را بر می انگیزاند. در دفتر چهارم مثنوی، در همین زمینه برای وجود پیدا و ناپیدای انسان می گوید:

آن که هستت می نماید، هست پوست

وان که فانی می نماید، اصل اوست

۳۰۴۷/۴

درباره ی هریک از مطالب بالا در آینده به طور مفصل سخن خواهیم گفت.

«نی» نماد چیست؟

اغلب بیان شده است که نی، نماد و مظهر انسان های بزرگواری مثل مولوی است که مرشد و پیر طریقتند و دست

سالک را می گیرند و به قوام می رسانند. این تعبیردرستی است. مقصود از مرشد، انسانی است که به والایی رسیده و «آدم درون» او شهریار وجودش شده است.

اما نکته ی ظریف این است که ناله ی نی (انسان) از پوسته ی آن نیست. پوسته ی نی ابزار و وسیله ی ظهور این ناله است. ناله ی نی ناشی از آن هوای ناپیدای داخل آن است. اوست که می نالد و «از جدایی ها شکایت می کند». این وجود «ناپیدا» ی نی همان «روح» است که ما دراین گفتار «آدم درون» انسان می نامیم و می خواهیم درباره اش بحث کنیم. او است که از قالب (جسم) انسان استفاده می کند تا تجلی بیابد. چرا روح (یا آدم درون) ما نمی تواند به خودی خود این کار را بکند؟ برای این که روح پدیده ای است که فرم و قالب ندارد، این است که با حواس ما قابل تشخیص نیست و باید در قالب شیء مادی تجلی کند که ما بتوانیم اثرات او را با حواس خود بشناسیم.

پس به طور خیلی خلاصه این جا اشاره کنیم و بعد در باره ی آن در آینده توضیح مفصل بدهیم که مولوی از همین آغاز مثنوی با آوردن یک چیز سمبولیک به نام «نی»، به سه بخش از وجود ما اشاره می کند: اول روح یا «آدم درون» ما (هوای ناپیدای نی)، دوم ماده یا جسم ما (پوسته ی نی) و سوم کل وجود نی یا وجود انسانی ما.

پیش فرض ها

بگذارید از همین حالا به بعضی پیش فرض ها، و یا به قول اهل کلام به مُسَلّمات مثنوی اشاره ای بکنیم که بدون فهم و دانستن آن ها دشوار است بتوان مثنوی را معنی کرد.

شما وقتی می خواهید هندسه بخوانید، ناگزیر هستید پیش فرض ها و به قول ریاضی دانان بدیهیات این علم را بدانید و بفهمید. این پیش فرض ها قابل استدلال نیستند. یعنی شما نمی توانید بگویید چرا مثلث از سه خط و سه زاویه تشکیل شده است. می دانید که این از بدیهیات است و چون و چرا ندارد. درک افکار مولوی نیز همینطور است. بعضی مفاهیم، از دید ادیان و عرفان از مُسَلّمات هستند. (یعنی مسلم و بدیهی است.)

تفاوت هندسه با مباحث دینی و فلسفی و عرفانی این است که چون علم هندسه نتایج عملی به بار می آورد برای ما قابل درک می شود. یعنی با کمک حس های خود می توانیم این نتایج را درک کنیم. وقتی از طریق علم هندسه نقشه ی تقسیم یک زمین را ترسیم می کنیم، بعد با نقشه برداری آن را روی زمین پیاده می کنیم و سرانجام پروژه ای را می سازیم، چون این ها در عالم واقع عملاً می بینیم، این است که پیش فرض های هندسه را خیلی راحت می پذیریم. اما پیش فرض های ادیان و عرفان این طور نیستند. مثلاً گفته می شود که آدم بوسیله ی خدا آفریده شده. این یک پیش فرض در ادیان و

عرفان است. خوب، این پیش فرض را چگونه در عمل بیاوریم که همه بتوانند ببینند. اگر می شد که همه خدا شناس می شدند. این است که شاید برای بسیاری از مردم پذیرفتن همین یک مورد باور نکردنی جلوه کند. با این همه، اگر می خواهیم مثنوی را بفهمیم، باید این پیش فرض ها را بدانیم، حتی اگر با آن موافق نباشیم:

نخست باید چهار مفهوم بسیار مهم در مثنوی را بیان کنیم. این چهار مفهوم عبارتند از: خدا، روح، جان و ماده.

۱- خدا چیست؟ مولوی مانند همه ی معتقدان به دین، اعتقاد دارد که خدا ذات آفریدگار است که عالم را آفریده است. آیا خدا وجود دارد؟ از دید مولوی، خدا «واجب الوجود» است، نه «ممکن الوجود». خدا «قدیم» است، یعنی همواره بوده، هست و خواهد بود. بنابراین فناپذیر و تغییر ناپذیر است.

۲- روح چیست؟ مولوی درباره ی ماهیت روح زیاد توضیح نمی دهد. به عقیده ی او «انسان» تا هنگامی که «آدم» نشده، قادر نیست ماهیت روح را درک کند. روح از «جنس دیگر» است:

زین بدان اندر عذابی ای بشر
مرغ روحت بسته با جنسی دگر

۸۴۲/۵

آیا روح وجود دارد؟ مولوی می گوید: آری، روح حضور «آدم» در تمامی ذرات عالم است که سبب حیات در کائنات می شود. روح از «جهان نه هستی» است. («نه هستی» در مقابل «هستی»). از جهانی است که منطبق و استدلال انسانی نمی تواند در آن راه بیابد. او در جای جای مثنوی می گوید که برای انسان حتی درک «هستی» به غایت دشوار است، چه برسد به «نه هستی» و آرزو می کند کاش خود «هستی» زبانی می داشت تا می توانست راز و رمز های وجود خود را بیان کند.

کاشکی هستی زبانی داشتی

تا ز هستان پرده ها برداشتی

۴۷۲۵/۳

از دید مولوی، وقتی انسان که از جنس هستی است، نتواند هم جنس خود را کاملاً بشناسد، بهیچوجه قادر نیست به ماهیت روح که از جنس دیگری است پی ببرد. اما خود مولوی که «آدم» شده، (یعنی «آدم درون» او شهریار وجودش شده است.) و این کیفیت را درک کرده، حالا در این مثنوی می خواهد آن را با کلمات و واژه های انسانی به ما توضیح بدهد، اما بارها تأکید می کند که زبان انسانی فاقد این توانایی است. با این حال تردیدی ندارد که روح از خداست. پس روح هم «قدیم» است. بوده، هست و خواهد بود. فنا ناپذیر و تغییرناپذیر است.

۳ - جان چیست؟ مولوی وجود جان را می پذیرد و معتقد است که جان نیز نامیرا و فناپذیر است ولی مانند روح «قدیم» نیست بلکه «حادث» است، یعنی یک تاریخ ظهور دارد.

۴ - ماده چیست؟ مولوی ماهیت ماده را بهیچوجه توضیح نمی دهد. آیا ماده وجود دارد؟ برخی می گویند که مولوی یک «ذهن گرا» ی به تمام معنی است. یعنی به چیزی به نام ماده اعتقاد ندارد. ولی این تعبیر درستی نیست. مولوی معتقد است که روح برای هدفی در ماده تجلی پیدا کرده است. با این تعبیر اطمینان می دهد که ماده از جنس روح نیست.

اگر بخواهیم بطور فهرست وار این پیش فرض ها را بیان کنیم می توانیم این گونه بگوییم که از نظر تعالی، در پایین ترین مرتبه جان است، بعد روح و در نهایت تعالی خدا است. یا در ترمینولوژی مولوی اول «جان»، دوم «جان جان» یا «جانان» (روح) و سوم «جان جان جان» یا «جان جانان» (خدا). در بسیاری از ابیات مثنوی و غزلیات شمس همین مفهوم را می توان به روشنی دریافت. بطور مثال در دفتر چهارم می گوید:

مه جماد است و بود شرقش جماد

جان جانِ جان بود شرقِ فؤاد

۳۰۵۷/۴

فؤاد به معنی دل است، یعنی مرکز و منبع وجود حق در انسان. «شرق فؤاد» نیز برآمدن خورشید دل است، یعنی ظهور خدا. یا «جان جان جان»
در مورد همه ی این اصطلاحات و مطالب مفصلاً صحبت خواهیم کرد. پیش فرض های دیگری نیز هست که به موقع خود درباره ی آن ها توضیح خواهیم داد. فعلاً همین چند مورد می تواند برای ادامه ی این گفتار کافی باشد.
ممکن است شما بعضی از این پیش فرض ها را قبول نداشته باشید. ممکن است از همین حالا بگویید: من وجود روح را قبول ندارم. خوب، هیچ کاری نمی شود کرد. ما هم نه قصد و نه صلاحیت این را داریم که مثلاً ثابت کنیم خدا وجود دارد و یا روح چه پدیده ای است. بنابراین چاره ای نیست جز آن که بر اساس همین پیش فرض ها، مثنوی را تفسیر کنیم.

میان جان من

می بینیم مولوی در آغاز مثنوی می گوید: از «این نی» حکایت «هستی» را بشنو. تو این ها را از بخش ناپیدای نی (آدم) می شنوی نه از کسی به نام جلال الدین محمد بلخی. آنچه می گویم من مولوی نیستم. «آدم درون» من می گوید. یک جایی در غزلیاتش می گوید:

ای که میان جان من تلقینِ شعرم می کنی
گر تن زخم، خائوش کنم، ترسم که فرمان بشکنم
کلیات شمس ۱۴۵۴۹/۳

می گوید که این من (جلال الدین محمد مولوی)
نیستم که شعر می گویم. کسی، نه در درون من، بلکه در
درون جان من است که شعر را به من تلقین می کند. این است
که می ترسم با تن زدن (سرپیچی کردن) و خاموش شدن،
دستور و فرمان رسالت آدمی خودم را بشکنم.

می بینید که مولوی از همین بیان می خواهد بگوید
که آن چه من هستم، در واقع جان من است و درون این جان
است که روح، آراء و عقاید خودش را از زبان من (پوسته ی
نی) به شما می گوید. در حقیقت «نی زن» او است، نه من.
مولوی با صد ها نمونه از این بیان است که روح را جدای از
جان می داند.